

Critical Study of the Relationship between Kant's Philosophy of Mind and Contemporary Philosophy of Mind with a Focus on Functionalism

Mohamad Mehdi Moghadas^{*}
Ali Fath Taheri^{**}

Abstract

Introduction: This article aims to review and critique Kant's philosophy of mind, its impact on contemporary philosophy of mind, also its impact and relation to functionalism. Kant's influence on philosophy is based on the answers and methods he uses to explain the mechanism of human knowledge. The Copernican revolution of Kant refers to the change in epistemological direction of the object to the subject, for the correct understanding of the object. This approach has had important effects on contemporary philosophy of mind. Now our goal is to explore some of these effects.

Methodology: Our study method in this article is evaluate these effects in the field of contemporary philosophy of mind and especially, contemporary functionalism.

Findings: Kant attempts to explain the mechanism of human cognition by considering the mind as a structured thing that has some cognitive faculties, including the faculties of sense, understanding, and reason. In brief, the effects of such a mechanism in the

^{*}Ph.D. Student of contemporary philosophy of Imam Khomeini International University, Qazvin, Iran (Corresponding author)

E-mail: m.m.moghaddas@edu.ikiu.ac.ir

^{**}Professor of philosophy, Department of philosophy, Imam Khomeini International University, Qazvin, Iran. E-mail: fathtaheri@hum.ikiu.ac.ir

Received date: 2022.12.23

Accepted date: 2023.07.31

contemporary philosophy of mind can be expressed in the following cases: (1) The need for a necessary structure of thought and experience. (2) The relationship between certain forms of consciousness and self-consciousness; and (3) excluding the Cartesian self. (4) The separation between sense and understanding is considered as the rise of the subjective matter from a physical foundation, and it indicates the hard problem of consciousness, that is, experience or phenomenal consciousness.

Conclusion: It is not possible to see the influence of Kant's philosophy of mind on the contemporary philosophy of mind as answers or even solutions, but as a way of thinking about problems. Kant's solutions have two characteristics, disregarding them will lead to a misunderstanding of his philosophy. First, Kant has expressed his philosophy of mind in a transcendental form. Taking him out of his vital form certainly leaves some of the most significant aspects of his philosophy behind. Secondly, his approaches are presented in a historical context. For instance, we should consider Kant's statement on the structures of the mind to be a metaphysical mechanism, and his perspective on causation is basically meaningful in a historical context. Admittedly, many of the problems raised in contemporary philosophy were discussed in Kant's philosophy, but the progress and transformation that occurs in these concepts cannot be attributed to Kant. The functionalist interpretation of Kant is possible, but it is in conflict with the most crucial teachings of Kant, which are architecture and the transcendental method. Such a reading excludes many aspects of an individual's mental life, and is based on a purely formal similarity.

Keywords: Kant, Philosophy of mind, Functionalism, Apperception, Consciousness, Self-Consciousness, Cognition.



بررسی انتقادی نسبت فلسفه ذهن کانت و فلسفه ذهن معاصر با تأکید بر کارکردگرایی

محمد مهدی مقدس*

علی فتح طاهری**

چکیده

این مقاله قصد دارد با بیان اجمالی فلسفه ذهن کانت، در بخش اول، تأثیر آن بر فلسفه ذهن معاصر و در بخش دوم تأثیر و نسبت آن با کارکردگرایی را بررسی و نقادی کند. در کانت ذهن امری ساختارمند است که با تفکیک در قوه حس و فاهمه از هم و تعیین سازوکارهای آنها شناخت تدارک دیده می‌شود. ما نشان می‌دهیم مهم‌ترین مواردی که در آن فلسفه ذهن معاصر متأثر از اندیشه‌های کانت بوده عبارت‌اند از: (۱) لزوم وضع نوعی ساختار ضروری برای اندیشه و تجربه؛ (۲) ارتباط میان صورت‌های آگاهی و خودآگاهی؛ (۳) کنار نهادن خوددکارتی که ناظر به بحث کانت در نقد روان‌شناسی عقلانی است؛ (۴) تفکیک حس از فاهمه در کانت، پیشگام مسئله تجربه در نظریات جدید درباره آگاهی است. همچنین در بخش دوم نشان می‌دهیم علی‌رغم امکان خوانش کارکردگرایانه از کانت، چرا نباید و نمی‌توان کانت را فیلسوفی کارکردگرا دانست. اگرچه میان کارکردگرایی و فلسفه ذهن کانت شباهت‌هایی وجود دارد؛ اما روایت کارکردگرایانه از کانت، بسیاری از مفاهیم اساسی فلسفه وی از جمله برخی کیفیات ذهنی، معماری استعلایی آن و توجه به هستی‌شناسی طبیعت ذهن را کنار می‌گذارد. از نظر ما هر یک از این تأثیرهای پیش‌گفته و نیز هر خوانشی از جمله خوانش

* دانشجوی دکتری فلسفه معاصر دانشگاه بین‌المللی امام خمینی، قزوین، ایران (نویسنده مسئول).

m.m.moghaddas@edu.ikiu.ac.ir

** استاد گروه فلسفه دانشگاه بین‌المللی امام خمینی، قزوین، ایران. fathtaheri@hum.ikiu.ac.ir

تاریخ تأیید: ۱۴۰۲/۰۵/۰۹

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۱۰/۰۲

کارکردگرایانه از کانت، برای اینکه اصیل تلقی شود، دست‌کم باید دارای دو شرط اساسی باشند: (۱) با مهم‌ترین آموزه‌های کانت که عبارت است از روش استعلایی و التزامات آن، در تعارض نباشد. (۲) زمینه تاریخی مباحث کانت و تطور زمانی مفهوم مد نظر را مورد توجه قرار دهد.

واژگان کلیدی: کانت، فلسفه ذهن، کارکردگرایی، ادراک نفسانی، آگاهی، خودآگاهی، شناخت.

مقدمه

کانت فیلسوفی است که به مثابه نقطه عطفی می‌توان فلسفه غرب را به پس و پیش از وی تقسیم کرد. تأثیر بااهمیت کانت در فلسفه ناشی از پاسخ‌ها و روشی است که وی برای تبیین سازوکار شناخت انسان تدارک می‌بیند. آنچه به انقلاب کپرنیکی کانت مشهور است، ناظر به تغییر جهت معرفتی از ابژه به سوژه، برای فهم درست ابژه است. دغدغه کانت بیش از هر چیز روشن‌ساختن این است که چه چیز را می‌توان فهمید و چگونه آن را می‌توان به فهم درآورد؟ بنابراین وی می‌کوشد با تبیین ماهیت شناخت انسانی حدود و ثغور فهم آدمی را نمایان ساخته و بدین ترتیب مرزهای شناخت انسانی را مشخص کند. اقدام کانت فارغ از رد یا پذیرش آن، تأثیری پر دامنه بر فلسفه پس از وی نهاده است. آنچه مشخص است هر فیلسوفی پس از کانت ابتدا کوشیده است تکلیف خود را با وی روشن کند و در برابر او موضعی خاص برگزیند. دامنه این اثرگزاری تا حوزه‌های علوم شناختی و هوش مصنوعی نیز گسترده شده است.

کانت در مقدمه کتاب **نقد عقل محض** می‌گوید پروژه فلسفی او می‌تواند در یک پرسش خلاصه شود: «چگونه احکام ترکیبی پیشین ممکن است؟» (B19). چنین پرسشی مسائل فراوانی را در معرفت‌شناسی ایجاد می‌کند و گرفتاری‌های فلسفی عدیده‌ای را ایجاد می‌کند. این پرسش بدان معناست که «چگونه یک حکم در آن واحد، هم می‌تواند ضرورتاً صادق باشد و هم به جهان طبیعی، و یا واقعیت، به نحوی اساسی ارجاع داشته باشد و همچنین توسط مخلوقات ذهن‌مندی همچون ما انسان‌ها، فارغ از همه تجارب حسی، قابل شناخت باشد؟» (Hanna, 2004, p.1).

کانت برای پاسخ به این پرسش به منشأ و محدودیت‌های معرفت می‌پردازد و اینکه چگونه واقعیت برای اینکه بتواند این معرفت را بپذیرد، باید ساختارمند شود و سرانجام

از طریق تضمین تطابق معرفت مذکور با جهان‌بینی علمی و با آزادی انسانی، کانت مبنایی برای توضیح امکان خود اخلاق مهیا می‌کند؛ اما پاسخ کانت به پرسش خودش درباره امکان احکام ترکیبی پیشینی، نقشی را که قوای ذهنی ما در شناخت (Cognition) ایفا می‌کنند، روشن می‌سازد و این بدان معناست که در پس تبیین معرفت و واقعیت (knowledge and reality)، یک تبیین پیچیده و پر قدرت از قوای ذهنی (mental faculties) ما، نقش آنها در بازنمایی، ساختار منطقی و استعلایی آنها و بیانشان در اندیشه و عمل قرار دارد (Gomes, 2017, pp.5-6).

دردتی درباره مسئله دشوار جدایی ذهن از بدن یا امر ذهنی از امر فیزیکی بر این نظر است که این یک تمایز گذاری بد و نادرست است. پرسشی مانند «جایگاه و موقعیت انسان در طبیعت چیست؟» نمونه خوبی است؛ چنانچه آن را بدین نحو صورت‌بندی کنیم که «ما انسان‌ها باید چه تصویری از خویش (self-image) داشته باشیم؟» چنین پرسشی، کوتاه‌نوشتی از پرسش‌های کلاسیک کانت را به خاطر می‌آورد؛ یعنی «چه چیزی را می‌دانیم؟»، «چه چیزی را باید انجام دهیم؟» و «به چه چیزی امیدوار باشیم؟» به نظر دردتی، پاسخ کانت به این پرسش‌ها پاسخ‌های بدی است؛ به این دلیل که سنت فلسفی کانت و به طور کلی سنت فلسفی، به واسطه نقطه‌گذاری ذهن یعنی تعیین قوا و بخش‌بندی کردن ذهن، به باوری اشتباه در این باره رسیده‌اند (Rorty, 1982, p.324).

با وجود این کانت راهکار خود را بدین ترتیب پیش می‌برد و با وضع قوای ذهنی می‌کوشد نشان دهد چگونه احکام ترکیبی پیشین ممکن است. دو جنبه از وجوه مختلف بحث کانت درباره ذهن در فلسفه نظری حائز اهمیت فراوانی است؛ نخست تبیین او از سوژه شناختی و دوم حمله او به مفهوم «خود» که توسط روان‌شناسان عقلانی بیان شده است. بحث کانت از سوژه شناخت، محور تبیین او از منشأ و

محدودیت‌های معرفت است؛ به این دلیل که اذهان ما، به نحو ویژه‌ای ساختارمندند که می‌توانند امکان احکام ترکیبی پیشین را فراهم کنند. این ساختار ما را به مثابه یک عامل پذیرنده اندیشنده ملاحظه می‌کند. اما جنبه دوم را کانت در بخش مغالطات عقل محض مورد بحث قرار می‌دهد؛ جایی که مفهوم روان‌شناختی از خود به مثابه یک وحدت بسیط جوهری که در زمان دوام دارد، مورد بحث قرار می‌گیرد. کانت همچنین بحث‌هایی درباره ماهیت زمانی-مکانی بازنمای ادراکی، تفاوت ساختاری بین بازنماهای ادراکی و مفهومی، نقش اراده در حکم و باور، نسبت شناخت با انفعالات و میل و بسیاری موضوعات دیگر نیز مطرح می‌کند. هر یک از موضوعات یادشده بیانگر یک مسئله درباره ذهنیت ما، جایگاه آنها در حیات شناختی ما و جایگاهشان در جهان هستند (Gomes, 2017, p.6).

فلسفه ذهن کانت به واقع یک فلسفه دشوار است. نخست این دشواری به دلیل ادبیات غامضی است که در نقد اول به کار رفته است. استدلال‌هایی که گاه بسیار طولانی و مبهم دنبال می‌شوند و در پایان نیز راه را بر تفاسیر متعدد و گاه متعارض می‌گشایند. دلیل دوم این است که خود سازوکاری که کانت در این باره ارائه می‌کند، پیچیده است. این سازوکار نقش‌آفرینان بسیاری دارد. از یک سو قوای حس، فاهمه، خیال و عقل حضور دارند و از سوی دیگر همکاری این قوا و نقشی که در تبیین شناخت ایفا می‌کنند که این امر موجب می‌شود این دشواری دوچندان شود. فیلسوفان معاصر بعضاً کوشیده‌اند میان فلسفه ذهن کانت و فلسفه ذهن معاصر ارتباطات و نسبت‌هایی بیابند. درحقیقت آنها گاه در نظر دارند ریشه مباحث کنونی مطروحه در فلسفه ذهن معاصر را در کانت بیابند و گاه نیز کانت را به نحوی تفسیر می‌کنند که به مثابه یک فیلسوف ذهن معاصر از کار درآید. این مقاله می‌کوشد نسبت کانت با فلسفه

ذهن معاصر را در دو بخش تحلیل و بررسی کند. در بخش نخست شرح مختصری از فلسفه ذهن کانت ارائه می‌شود و سپس خطوط کلی و تأثیرات عمده‌ای که فلسفه کانت بر فلسفه ذهن معاصر در مسائلی همچون ساختارمندی، مسئله آگاهی و خودآگاهی و نیز مسئله خود (self) گذاشته است، بررسی و نقد می‌شود. در بخش دوم نسبت فلسفه ذهن کانت با کارکردگرایی بررسی خواهد شد. در آنجا می‌کشیم امکان خوانش کارکردگرایانه از کانت و همچنین نسبت نظریه کارکردگرایی با فلسفه ذهن کانت را ارزیابی کنیم.

الف) فلسفه ذهن کانت

فلسفه ذهن کانت از اینجا آغاز می‌شود که وی می‌کوشد برای ذهن قوایی را مشخص کند که این قوا با همکاری یکدیگر شناخت را ممکن سازند. کانت دو قوه منفعل حساسیت (sensitivity) و قوه فعال فاهمه (understanding)، (A50/B74) را از هم متمایز می‌کند. حساسیت، قوه پذیرنده (receptive) است؛ یعنی قابلیت است که بازنمایی‌ها را از طریق اثرپذیری به روش‌های مختلف دریافت می‌کند. از طرفی فاهمه قوه خودانگیختگی (spontaneity) است که بازنمایی‌هایش را خودش ایجاد می‌کند (A51/B75). کانت لاک و لایب‌نیتس را متهم می‌کند که حساسیت و فاهمه را با یکدیگر خلط کرده و مورد سوءتعبیر قرار داده‌اند (Gomes, 2017, p.7).

کانت به ویژگی‌های این قوا بدین صورت اشاره می‌کند که اولاً هیچ قوه‌ای نمی‌تواند به دیگری تقلیل داده شود، زیرا هر قوه دارای بازنمایی‌های خاص خود است و به واسطه همین بازنمایی‌هاست که این قوا با ابژه‌ها ارتباط می‌یابند و سپس ابژه‌های داده‌شده توسط قوه فاهمه اندیشیده شده و درنهایت مفاهیم حاصل می‌شوند (A19/B33). همچنین باید دقت کرد که شهودات، بی‌واسطه‌اند و مفاهیم، باواسطه.

بازنمایی‌های جزئی از طریق چنین ابژه‌هایی در شهود به ما داده می‌شوند (A19/B33, A68/B93). بر خلاف شهودات، مفاهیم باواسطه‌ند؛ آنها بازنمایی‌هایی کلی‌اند که ما را از طریق نشانه‌هایی که بعضاً میان بیش از یک شیء مشترک‌اند، با ابژه‌ها مرتبط می‌کنند (A25/B40/ A320/B376/ kant, 1992a, p.564).

دومین ویژگی این است که دو قوه مذکور هر دو ضروری‌اند و باهم در موجودات متاهی برای آنچه کانت «Erkenntnis» می‌خواند، کافی‌اند. پیش‌تر واژه «Erkenntnis» را به «knowledge» بازگردان می‌کردند؛ اما این واژه نمی‌تواند معنای «Erkenntnis» را افاده کند. دست‌کم چنانچه «knowledge» را به مثابه گونه‌ای معرفت گزاره‌ای که موضوع معرفت‌شناسی معاصر است در نظر بگیریم (Chignell, 2014/ Gomes and Stephenson, 2016). امروزه واژه «Erkenntnis» را معادل واژه «cognition» می‌دانند. به معنای وسیع این واژه، می‌توان «cognition» را بدان گونه در نظر گرفت که ذهن مستلزم یک رابطه مشخص با ابژه‌هاست؛ یعنی به بیان کانت ارتباط مشخص بازنمایی‌های داده‌شده با یک ابژه (B137). بنابراین چنین ارتباطی با ابژه، شرط ضروری داشتن معرفت گزاره‌ای (propositional knowledge) دربارهٔ یک ابژه است (Gomes, 2017, p.7). البته در این زمینه کماکان بحث‌هایی در جریان است؛ برای نمونه شولتینگ (Schulting, 2017) معتقد است واژه «Erkenntnis» کماکان باید به «Knowledge» برگردان شود. از این جهت که معادل آلمانی آن «Kenntnis» یا «Wissen» است و افاده معنای کامل‌تری نسبت به «cognition» دارد.

گفتیم که هر یک از این دو قوه، بازنمایی‌های خود را دارند. قوه حساسیت مربوط به شهودات حسی است. نزد کانت هر یک از این قوا دارای عنصری پیشین‌اند. کانت از صورت‌های محض زمان و مکان به عنوان صورت‌های پیشین شهود یاد می‌کند. عنصر

پیشینی فاهمه مجموعه‌ای از مفاهیم پیشینی یعنی مقولات‌اند که صورت‌های اندیشه و فکر را در بر دارند. این مفاهیم محض در همه افعال (Acts) حکم کردن درگیر می‌شوند و اطلاقتشان بر آنچه در شهود به ما داده شده است، شرط ضروری هر نوع خاصی از شناخت است (A84/B116f). نقش تخیل نیز این است که ارتباط میان فاهمه و حساسیت را برقرار می‌کند. کانت تخیل را قوه‌ای از «شهود حتی بدون حضور ایزه» (kant, 2007, p.265) می‌داند. تخیل باعث می‌شود فاهمه بتواند مقولات را بر شهودات حسی اطلاق کند. این مهم در عمل ترکیب (synthesis) انجام می‌شود. ترکیب عبارت است از «عمل قراردادن بازنمایی‌های مختلف با یکدیگر در کنار هم و فهم کثرات در یک شناخت واحد» (A77/B103).

به نظر گوس (2017, pp.8-9) در نسبت میان حساسیت و فاهمه، پرسش اساسی این است که آیا فاهمه در تولید شهودات نقش عمل‌کنندگی (operative) دارد؟ در این مسئله میان شارحان کانت اختلاف نظر وجود دارد. کانت می‌گوید همان کارکردی که به بازنمایی‌های مختلف در یک حکم وحدت می‌بخشد، به ترکیب محض بازنمایی‌های مختلف در یک شهود نیز وحدت می‌بخشد که به طور کلی از آن به مفهوم محض فاهمه یاد می‌شود (A79/B104-5)؛ یعنی ایزه‌ای که در مفهوم آن کثراتی از شهودهای داده‌شده به وحدت رسیده‌اند (B137). این عبارت کانت حاکی از آن است که فاهمه در تولید شهوداتی این‌چنین که به ما داده می‌شود، نقش عمل‌کنندگی دارد، [آن هم] در شهودی که نه تنها مطابق با صورت‌های حساسیت بلکه مطابق با صورت‌های اندیشه نیز هست (Griffith, 2012/ Longuenesse, 1998/ McDowell, 1998). اما دسته دیگر از شارحان معتقدند هر گونه دخالت فاهمه در حساسیت، ممکن است تصریح قاطع کانت در تمایز قوای حساسیت و فاهمه را خدشه‌دار کند (Allais, 2009, Hanna, 2005).

کانت تفکیک بسیار مهمی را مطرح می‌کند که عبارت است از تفکیک میان حسِ درونی (inner sense) و ادراک نفسانی (apperception). حس درونی، صورت حساسیت است از این نظر که واجد صورت‌های حساسیت بوده، با شهودات سروکار دارد. ادراک نفسانی در فعالیت خودانگیختگی فاهمه ریشه دارد.

به باور کانت ما از این دو طریق از حالات ذهنی خودمان آگاه می‌شویم. او می‌گوید: «نظام روان‌شناسی، حس درونی را همانند قوه ادراک نفسانی می‌داند» (B153/ kant, 2007, p.255) و بدین ترتیب وی آنها را نقد می‌کند. کانت حس درونی را قوه‌ای می‌داند که به واسطه آن، ذهن خودش یا حالاتِ درونی خودش را در نسبت با زمان شهود می‌کند (A22-3/B37). این مفهومی است از یک حسِ باطنی (internal sense) که در نوشته‌های جان لاک دیده می‌شود (Locke, 1975: 2.1.4, p.105) و کانت آن را در دوره پیشانقدی (kant, 2002, p.104) به مثابه تنها صورتی که در آن، موجودات عقلانی می‌توانند از خودشان آگاه شوند، به کار برده است (Gomes, 2017, p.9).

کانت همان گونه که حساسیت و فاهمه را بر اساس فعال و منفعل بودن تقسیم می‌کند، حس درونی و ادراک نفسانی را نیز بدین ترتیب از هم متمایز می‌سازد. در حس درونی «ما خودمان را تنها به مثابه اینکه به طور درونی اثر پذیرفته‌ایم، شهود می‌کنیم» (B153) اما ادراک نفسانی شامل یک فعلِ خودانگیختگی است که در آن، آگاهیِ سوژه از خودش بر آنچه انجام می‌دهد، مبتنی است (kant, 2007, p.272).

مفهوم ادراک نفسانی در استنتاج استعلایی مقولات، صحنه‌گردان اصلی است. کانت در آنجا بر آنچه «وحدتِ استعلاییِ ادراکِ نفسانی» (transcendental unity of apperception) می‌نامد، متمرکز می‌شود و آن را به مثابه ایده‌ای که «من می‌اندیشم باید قادر به همراهی همه بازنمایی‌های من باشد» (B132) معرفی می‌کند. امکان «من

می‌اندیشم» ای که همراه همه بازنمایی‌های من باشد، نشان می‌دهد صورتی از آگاهی وجود دارد که به وسیله آن، ما از خودمان به مثابه سوژه منفرد همه حالات ذهنی (آگاهانه) آگاه می‌شویم (Gomes, 2017, p.9). کانت تصریح می‌کند که این صورت آگاهی، حس درونی نیست: این یک بیان غیر حسی از قوه خودانگیختگی ماست و لازمه آن این است که بازنمایی‌های من، مطابق با مفاهیم محض فاهمه (A127/B143) ترکیب شوند (A108/B135). به باور گوس نتیجه مستقیم این نظر آن است که دست کم در یک خوانش خاص مانند (Bennett, 1966/ Strawson, 1966/ Wolff, 1963)، نوعی از خودآگاهی، شامل بازشناسی خود به مثابه سوژه خودهمان (self-same subject) از حالات فردی، مستلزم تجربه‌ی ایزه‌ها تحت مفاهیم محض فاهمه است و این بخشی از توجیه (justification) کانت برای اطلاق این مفاهیم به آن چیزی است که در شهود به ما داده شده است. شارحان کانت ارتباطی میان یک صورت خودآگاهی و آگاهی از یک جهان عینی را پیشنهاد می‌دهند. کافی است یادآوری کنیم که کانت یک صورت متمایز آگاهی از خود را مشخص می‌کند که دست کم به نحو بالقوه، واجد همه صورت‌های بازنمایی آگاهانه است و بیانی از سوژه خودانگیخته است (Gomes, 2017, p.10).

بحث دیگری که در فلسفه ذهن کانت حائز اهمیت است، روان‌شناسی عقلانی است. کانت در بخش تعارضات عقل محض به این موضوع می‌پردازد.

روان‌شناسی عقلانی مدعی است که معرفت متافیزیکی جوهری درباره خود (self) را منحصرأً با تکیه بر «من می‌اندیشم» بنا می‌نهد؛ یعنی منحصرأً بر اساس ادراک نفسانی (A343/B401). به‌ویژه اینکه روان‌شناسان عقلانی مدعی‌اند که می‌دانند خود، جوهر بسیطی است که به نحو عددی در زمان مشخص است و به شکل مستقل از دیگر ایزه‌های ممکن در مکان، منحصرأً به واسطه ملاحظه «من می‌اندیشم» شناخته می‌شود.

کانت در نقد روان‌شناسان عقلانی نظر به دکارت و مندلسون دارد. وی معتقد است استدلال روان‌شناسان عقلانی برای هر یک از این مدعیات، مستلزم ابهامی است که موجب نادرست‌بودن هر تفسیری می‌شود. برخی زمینه‌ها که در رأی این روان‌شناسان دخالت دارند، عبارت‌اند از: (۱) آنها به اشتباه از سوژه منطقی به سوی خود، آن گونه که واقعاً هست، گذر کرده‌اند. (۲) ما هیچ اطلاع شهودی‌ای از خود، آن گونه که واقعاً هست، نداریم؛ نه در حس درونی و نه در ادراک نفسانی. (۳) شناخت ما از خودمان، مخصوصاً از شناخت ما از اشیای بیرونی جدا نیست (Gomes, 2017, p.10).

نقد کانت به روان‌شناسی عقلانی بحث‌هایی جدی در فلسفه معاصر به وجود آورده است که حول مفاهیمی چون نفس، ذهن و خود می‌گذرد. اما پیش از اینکه بدان مباحث بپردازیم، لازم است ببینیم که فلسفه کانت چگونه وارد فلسفه معاصر شده است و این ورود تحت چه خوانش‌ها و نقدهایی به انجام رسیده است.

ب) ورود فلسفه کانت به فلسفه ذهن معاصر

ورود کانت به فلسفه معاصر و همچنین اثرگذاری‌اش در فلسفه ذهن معاصر، مدیون چندین فیلسوف از جمله جرج ادوارد مور، پیتر استراوسون و ویلفرد سلارز است. نخستین بار مور بود که با نقدهایی که بر اخلاق کانت وارد کرد، وی را وارد مباحث فلسفه معاصر کرد. به باور مور، کانت «نظرگاهی بیش از اندازه روان‌شناختی را بروز می‌دهد و به نظر می‌رسد وی هرگز پرسشی معرفت‌شناختی را مد نظر قرار نداده است» (Moore, 2011, p.62). به باور مور، کانت پرسش‌هایی دربارهٔ شروط روان‌شناختی برای اندیشیدن، ادراک کردن و اراده کردن را با پرسش‌هایی دربارهٔ اینکه اشیا چگونه هستند و چگونه باید باشند، خلط کرده است. مور معتقد است کانت برای فعالیت‌های روان‌شناختی سوژه، دامنه‌ای از پرسش‌های غیرروان‌شناختی را ایجاد کرده است؛ بنابراین

وی تبیین کانت از ذهن و کارکردهایش را به نفع واقع‌گرایی جدید، کنار می‌گذارد (Gomes, 2017, p.17).

استراسون در کتاب **مرزهای حس** (The Bounds of Sense, 1966) اهمیت ایده‌های کانتی را برای مباحث فلسفه معاصر نشان داده است که به بیان یاتم «[او] راهی برای فهم فلسفه کانت برای فیلسوفان تحلیلی می‌گشاید» (Putnam, 1998, p.273). البته باید توجه کرد که مواجهه فیلسوفان تحلیلی با متن کانت اغلب گزینشی است؛ یعنی تنها بخش‌هایی از آن را دارای اهمیت دانسته و مابقی را مورد نظر قرار نداده‌اند. مواجهه استراسون نیز از این نوع است. استراسون در **مرزهای حس** به سه سررشته اصلی تفکرات کانت اشاره می‌کند: (۱) کانت پایین‌ترین محدودیت را روی حس می‌گذارد و استدلال می‌کند که «یک ساختار حداقلی مشخص برای هر مفهوم تجربی، ضروری است تا ما بتوانیم آن را به درستی برای خودمان قابل فهم کنیم» (strawson, 1966, p.11). (۲) او بالاترین محدودیت را برای حس قایل می‌شود: «تلاش برای فراروی از محدودیت‌های تجربه، استفاده از مفاهیم ساختاری یا هر مفهوم دیگری، فقط به ادعاهای توخالی بی‌معنا منتهی می‌شود» (Ibid, pp.11-12). (۳) او در پی آن است همه این محدودیت‌ها را از «نقطه‌ای خارج از مرزهای حس بیرون بکشد، یعنی نقطه‌ای که اگر آن را به درستی ترسیم کنیم، اصلاً وجود ندارد» (Ibid, p.12).

این نقطه بیرون از مرزهای حس، متافیزیک ایدئالیسم استعلایی کانت است و «سوژه خیالی روان‌شناسی استعلایی است» (Ibid, p.32). به طور ویژه در مورد خوانش استراسون از کانت می‌توان به سه گزاره اشاره کرد:

نخست: میان قابلیت ما در اندیشیدن به جزئیات عینی و قابلیت‌مان در اندیشیدن یا درک واژگان مکانی-زمانی رابطه نزدیکی وجود دارد.

دوم: بین آگاهی و خودآگاهی، بین باخبری ما از جهان آجکتیو و مفهوم خودآگاه ما از آن جهان به مثابه جهان آجکتیو ارتباطی وجود دارد.
سوم: محدودیت‌های تجربه حسی (sense-experience) محدودیت‌هایی را بر معناداری (sense-meaning) وضع می‌کند و نشان می‌دهد دوگانه‌انگاری دکارتی نامعقول است (Gomes, 2017, p.19).

همچنین ما باید به ویلفرد سلارز هم اشاره کنیم. وی تأکید بسیاری بر تمایز میان اندیشه و حس در کانت دارد. نزد وی «از-بودگی» (of-ness) حسی به‌سادگی حتی «از-بودگی» ابتدایی‌ترین اندیشه هم نیست» (Sellars, 1975, p.285). مقصود این است که در کانت امر حسی و امر ذهنی یا حس و فاهمه به هیچ عنوان قابل تقلیل به هم نیستند؛ همچنین وی بدین پرسش می‌پردازد که چگونه اولی (حس) می‌تواند دومی (اندیشه) را به بار آورد؟ این‌ها و بسیاری از دیگر مسائل، همه در نقد اول ریشه دارند (Gomes, 2017, p.20). این مسئله‌ای است که امروزه در مباحث آگاهی مورد توجه بسیاری است و آن این است که چگونه حس و امور فیزیکی می‌توانند موجب تجربه‌های آگاهانه و ساجکتیو شوند؟ در این رابطه چالمرز به مسائل آسان و دشوار آگاهی اشاره می‌کند. وی درباره مسئله دشوار آگاهی می‌نویسد: «مسئله به‌راستی دشوار آگاهی، مسئله تجربه است. وقتی که ما فکر و ادراک می‌کنیم، حرکتی ناشی از پردازش اطلاعات وجود دارد، اما یک جنبه ساجکتیو نیز در کار است. همان طور که نیگل در (Nagel, 1974) بیان کرده است، چیزی شبیه به یک ارگانسیم آگاه وجود دارد. این جنبه ساجکتیو، تجربه نام دارد... . توافق گسترده‌ای در این باره وجود دارد؛ تجربه از مبنای فیزیکی برمی‌خیزد؛ اما ما هیچ توضیح درخوری نداریم که چرا و چگونه این خیزش شکل می‌گیرد؟» (Chalmers, 1995, p.201). بنابراین چالمرز به مسئله‌ای اشاره

می‌کند که ریشه در کانت دارد؛ یعنی اینکه چگونه حس موجب فکر می‌شود و چرا شهودات حسی باعث ایجاد افکار می‌شوند. این نکته‌ای است که سلاز نیز به آن اشاره می‌کند. بنابراین به طور کلی می‌توان بر اساس تأثیری که استراسون و سلاز از فلسفه انتقادی کانت پذیرفته‌اند و همچنین آنچه از این تأثیر در نوشته‌های آنان مشخص است، سه وجهه نظر مهم را نشان داد که ریشه در کانت دارند:

- (۱) لزوم یک ساختار ضروری برای اندیشه و تجربه؛
- (۲) ارتباط میان برخی صورت‌های آگاهی و خودآگاهی؛
- (۳) کنار نهادن خود (self) دکارتی.

بنابراین می‌توان دسته‌ای از مباحث و موضوعات را ذیل هر یک از این سه جنبه بیان کرد که همگی حاکی از اثرگذاری کانت بر فلسفه ذهن معاصر است (Gomes, 2017, p.21).

بدین ترتیب کانت را می‌توان در بسیاری از جریان‌های بزرگ فلسفه ذهن معاصر موثر دانست. یکی دیگر از این جریان‌های مهم، مسئله آگاهی، خودآگاهی و ارتباط آن با ادراک نفسانی است که در بخش پیش رو درباره آن بحث می‌کنیم.

ج) ادراک نفسانی و خودآگاهی

در این بخش باید به اهمیت مفهوم ادراک نفسانی در کانت و نیز تأثیر آن بر فلسفه ذهن معاصر و مسئله خودآگاهی اشاره کنیم.

اصل ادراک نفسانی به بیان کانت عالی‌ترین اصل هر گونه کاربرد فاهمه است. از آنجا که فاهمه عبارت است از قوه شناخت، ادراک نفسانی استعلایی، اصل همه شناخت‌هاست (B136-7). به نظر می‌رسد توافقی کلی درباره این دیدگاه وجود دارد که نظریه ادراک نفسانی استعلایی کانت بدو و غالباً به مثابه سازنده شناخت ابژکتیو در نظر

گرفته شده است، نه نظریه‌ای در باب امکان خودشناسی و خودآگاهی. عموماً این گونه تلقی می‌شود که اصل کانتی وحدت‌بخش خودآگاهی ممکن است قواعدی برای وحدت‌بخشی بازنمایی‌ها باشد که شناخت ایزه‌ها را میسر می‌کند، نه اینکه فی‌نفسه درباره خودآگاهی باشد. این بدان معناست که ادراک نفسانی استعلایی، بیشتر درباره آن چیزی است که ما را قادر به اندیشیدن درباره چیزهایی غیر از خود تفکر می‌کنند، تا اینکه درباره چگونگی باخبر شدن ما از خودمان باشد. در بخش مغالطات نقد عقل محض کانت اشاره می‌کند که نمی‌توان به خود فی‌نفسه فکر کرد، مگر در قالب محمولاتی که به آنها می‌اندیشیم. در واقع ما هرگز نمی‌توانیم به خود فی‌نفسه فکر کنیم؛ زیرا جدا از هر گونه شرایط سازنده‌ای است که تحت آن به‌تتهایی مانند هر موجود یا شیء دیگری می‌توان به آن فکر کرد. ما فقط به افکار خود می‌اندیشیم و در نتیجه به «خود» این‌همان‌ای که این افکار متعلق به اوست، دسترسی نداریم. بنابراین اگر بخواهیم خود بنیادین این‌همان‌ای را که به افکارش می‌اندیشد، مشخص کنیم، وارد یک دور می‌شویم. پس چشم‌انداز استعلایی «من می‌اندیشم» که به وسیله آن ما به افکارمان می‌اندیشیم، از داشتن یک دسترسی بی‌واسطه به خودمان به مثابه خودهای متفکر جلوگیری می‌کند و بدین ترتیب یک نظریه منحصر به فرد درباره خودآگاهی را ناممکن می‌کند. دو فرض نادرست در کار است که موجب می‌شود بدین نتیجه برسیم که کانت دیدگاهی منحصر به فرد درباره خودآگاهی ندارد: (۱) این‌همانی خود به نحو پیشین داده شده است و احتمالاً هر عمل ادراک نفسانی استعلایی که به مثابه عملی از تأمل تعبیر شده است، همواره این خوداین‌همانی پیشین را پیش‌فرض می‌گیرد. (۲) با خبری از این‌همانی خودآگاهی، در نفس خود، موجب خودشناسی می‌شود (Schulting, 2017, pp.139-41).

اما به باور شولتینگ، کانت در فقره شانزدهم (B131-6) **نقد عقل محض** خودآگاهی را مشتق از چیزی نمی‌داند، بلکه در عوض هر نوع تبیین از خودآگاهی و این‌همانی خود، در بدو امر با آگاهی استعلایی یا ادراک نفسانی استعلایی ممکن می‌شود و آن، چیزی جز خودِ عمل همراهی کردن از طریق «من می‌اندیشم» بازنمایی‌های شخصی به مثابه متعلقِ خودش نیست. آگاهی استعلایی یک آگاهی اصیل است که به نحو پیشینی هر صورتی از خودآگاهی و خودشناسی را پایه‌گذاری می‌کند و عبارت است از «آگاهی از خویشتن به مثابه ادراک نفسانی اصیل» (A117n).

بحث‌های معاصر دربارهٔ ادراکِ نفسانی کانت در توضیح این پدیده به مثابه بخش ذهنی یکپارچه شهود، کمتر به موفقیت انجامیده است. در واقع کانت شیوه خاصی از تفکر را که قادر است متافیزیک آنچه را هست بسازد، مد نظر قرار می‌دهد. این متافیزیک نه سابجکتیو است و نه آبجکتیو، بلکه برگرفته از مفهوم هستی‌شناختی واقعیت است. این بحث‌ها میان حامیان تفسیر غیر مفهومی (Hanna, 2005/ Hanna, 2007/ Allais, 2008) و مدافعان محتواهای مفهومی از شهود (Ginsborg, 2008) به هیچ نتیجه قطعی برای پروژه کانت دربارهٔ امکانِ متافیزیک، نینجامیده است (Wiryomartono, 2018, p.2).

تولی (Tolley, 2013, p.110) با رهیافتی جدید بر آن است شهود، دربردارنده معنای فرگه‌ای (Frege's sense) است. درحقیقت او یک وضعیت غیر مفهومی را ساخته و پرداخته می‌کند که بر جنبه‌هایی از متن کانت استوار است که اغلب مورد توجه قرار نگرفته‌اند. با وجود این باید در نظر داشت که این به‌واقع یک رهیافت جدید محسوب نمی‌شود؛ به این دلیل که فهم کانت از ابژه به مثابه چیزی است که در برابر حواس ما قرار گرفته است. این معنا از شهود در چیزی که به لحاظ مکانی، زمانی، دیداری و

آغازین در برابر حواس و قوه حساسیت ما قرار گرفته است، دریافت (grasp) می‌شود. مسئله مهم درباره تفاوت محتوا میان شهودات نیست، بلکه درباره امکان اندیشیدن بر اساس شهود برای درک چیزهایی (Things) است که به مثابه پدیدارها رخ می‌دهند (Wiryomartono, 2018, p.3).

همچنین بحث‌هایی که درباره مفهوم ادراک نفسانی در جریان است، به این اشاره دارند که چگونه شرط «من می‌اندیشم» که باید همراه با همه بازنمایی‌های من باشد (16§)، درباره ادراک نفسانی به کار بسته می‌شود؟ ویدیوهای توتو بحث کارل آمریکس را که از دو چشم‌انداز مطرح شده بیان می‌کند. نخست ادراک نفسانی کانت به نحو توضیحی (exegetically) درباره ارتباط میان ادراک نفسانی و حس درونی در نسبت با سوژه «من» (I) مسئله‌ساز و حل‌وفصل‌ناشده باقی مانده است. دومین چشم‌انداز درباره انطباق و انسجام مفهوم «من» در کل فلسفه انتقادی کانت است (Ameriks, 2006, p.51). اما در هر صورت مفهوم «من می‌اندیشم» [و نسبت آن با ادراک نفسانی] ضرورتاً باید در زمینه‌های شناخت - به‌ویژه در نسبت با سابجکتیویته و آبجکتیویته - بازتعریف، بازنویسی و صورت‌بندی دوباره شود (Wiryomartono, 2018, p.4).

درواقع کانت در مورد آگاهی و خودآگاهی، ادراک نفسانی را به عنوان واژه تخصصی برای خودآگاهی به کار برده است: «وحدت ترکیبی ادراک نفسانی، آن نقطه اوجی است که ما باید همه افعال فاهمه را به آن منتسب کنیم، حتی تمامی منطبق را و چنانچه برابر یا مطابق باشد، علاوه بر آن، فلسفه استعلایی را. درحقیقت این قوه ادراک نفسانی، خود فاهمه است» (B134n)؛ یعنی بر اساس گفته کانت به طور کلی خودشناسی شرط امکان شناخت است و بدون ادراک نفسانی، فاهمه‌ای درکار نیست (Klass, 1999, p.2).

بنابراین مسئله ادراک نفسانی و رابطه تنگاتنگ آن با خودآگاهی، منشأ بحث‌های بسیاری در فلسفه معاصر به‌ویژه فلسفه ذهن بوده است. پژوهش ما نشان داد مفهوم ادراک نفسانی، رابطه‌ای بسیار جدی و تنگاتنگ با نظریات آگاهی و خودآگاهی دارد. تفکیک میان امر حسی و امر ذهنی و نیز میان حس درونی و فاهمه، منشأ بحث‌های بسیاری در فلسفه تحلیلی و ذهن معاصر بوده است.

د) تحلیل و بررسی

در بخش‌های پیشین روشن گردید که فلسفه ذهن کانت و مسائلی که در راستای آن مطرح شده است، چه نسبتی با فلسفه ذهن معاصر داشته است؛ اشاره شد که فلسفه ذهن کانت امکان شناخت را مستلزم وضع ساختارهایی برای ذهن می‌داند. امروزه در فلسفه ذهن معاصر، نظریه محاسباتی ذهن (computational theory of mind) نوعی ساختار برای ذهن قایل است. در واقع این نظریه ذهن را برای اینکه قادر به تفکر باشد، ساختارمند تلقی می‌کند. اشاره کردیم که فیلسوفان معاصر تمایل دارند مفاهیم کانتی را به مفاهیم رایج در فلسفه معاصر نسبت دهند. در واقع آنها معمولاً به دنبال آن‌اند ببینند آیا رهیافت‌های کانت در دوران معاصر نیز هنوز واجد معنا هستند؟ پاتریشیا کیچو این کار را در ارتباط با ذهن انجام داده است. اما در این رویکرد خطری وجود دارد: اگر هر یک از مفاهیم یا ایده‌های کلان (major) کانت در ارزیابی او با زمینه‌ای که مورد استفاده قرار گرفته است وفق داده نشوند، آن‌گاه محتمل است چیزهای مهمی در فلسفه وی از میان برود. کار کیچو هم قوت این رهیافت و هم مخاطره آن را روشن می‌سازد. از یک سو اعمال مفاهیم و ایده‌های معاصر به فلسفه کانت به وی این امکان را می‌دهد تا میزان قابل توجهی از قضاوت‌های درست (good sense) معاصر را در مورد برخی از پرائتقاداتترین نظریات کانت که مثالی بودن (ideality) مکان و زمان و این ایده را که

فعالیت چندگانه ترکیب برای ایجاد بازنمایی‌ها لازم است، دو نمونه از آنها هستند، بیابد. از سوی دیگر اما محدودیت در مفاهیم معاصر که با آنها او به کانت نزدیک می‌شود، موجب می‌شود یک ویژگی حیاتی از نظریه کانت یعنی مسئله مربوط به وحدت (unity) از دست برود. در کاربرد فلسفه معاصر، وحدت اغلب به معنای «این‌همانی» (identity) یا «تفرد» (individuation)، به‌ویژه این‌همانی یا تفرد در طول زمان، به کار برده می‌شود. کیچر این خوانش معاصر را درباره کانت دارد؛ اما وقتی کانت برای مثال درباره وحدت آگاهی یا وحدت ادراک نفسانی سخن می‌گوید، کیچر این گونه برداشت می‌کند که کانت درباره یک شخص بودن در طول زمان یا منفرد بودن همانند یک ذهن در طول زمان سخن می‌گوید (Brook, 1994, p.3).

می‌توان نگرانی و هشدار بروک در اینجا را این گونه فهمید که اگر تصور مفهومی که از کانت تا فلسفه معاصر مورد استفاده قرار گرفته، در نظر گرفته نشود و اگر زمینه‌ای که کانت -یا هر فیلسوف دیگری- آن مفهوم معین را به کار گرفته است، لحاظ نشود، این خطر وجود دارد که دچار سوء فهم جدی درباره دیدگاه کانت شویم. البته کسانی مانند کیچر معتقدند مضامینی مانند فلسفه استعلایی، طبیعت‌گرایی و ذهن کاملاً با هم مرتبط‌اند و بدین ترتیب خوانش طبیعت‌گرایانه کانت الهام‌گرفته از میراث خود کانت است: «مضامین فلسفه استعلایی، طبیعت‌گرایی و ذهن در فلسفه کانت به‌شدت به هم گره خورده‌اند. این امر تصادفی نیست، بلکه عمدتاً به خاطر میراث کانتی ماست که ما این سه مسئله را به مثابه مسائلی به‌هم‌پیوسته تصور می‌کنیم» (Kitcher, 2011, p.55).

اما فارغ از اینکه آیا می‌توان کانت را به نحوی طبیعت‌گرایانه و جز آن خواند یا نه، یک مسئله جدی درباره فلسفه ذهن کانت وجود دارد و آن این است که فهم فلسفه کانت با دشواری‌هایی جدی روبه‌روست. بروک معتقد است فهمیدن اهمیت ایده‌های

کانت درباره ذهن کار آسانی نیست. وی در این باره سه دلیل را عنوان می‌کند:

نخست اینکه بیشتر اظهارات کانت درباره ذهن و اطلاعات از خودش در نقد اول و دیگر آثار وی در ذیل بحث درباره دیگر موضوعات عنوان شده‌اند. اغلب آنها برای اینکه چیزی بیش از بیان‌های ضمنی (obiter dicta) باشند، بسیار کوتاه‌اند. معنای آنها غالباً بسیار ناروشن است. بدتر اینکه آنها در سرتاسر متن کانت، چه در نقد عقل محض و چه دیگر آثار پراکنده‌اند. دوم اینکه کانت درباره تحقیق تجربی ذهن بسیار بدبین بود. او تصور می‌کرد روان‌شناسی تجربی هرگز نمی‌تواند در قامت یک علم ظاهر شود. دلیل سوم این است که به نظر می‌رسد در دو مورد اساسی در روان‌شناسی استعلایی، او هرگز به یک وضعیت ثابت و پایدار دست نیافته است. مورد اول ارتباط ترکیب با خوداطلاعی (self-awareness) است. مورد دیگر اینکه بازنمایی‌های ما از خودمان به مثابه سوژه به چه می‌ماند و به واقع چه چیزی بازنمایی می‌شود (Brook, 1994, pp.8-10).

این دشواری در مباحث مربوط به خود و نیز در نقدهای وی بر روان‌شناسی عقلانی، قابل مشاهده است. واژگان کانت در شرح و توضیح (expounding) روان‌شناسی استعلایی‌اش و نقد نظریه عقل‌گرایانه درباره نفس (soul) کاملاً ثابت نیستند. اغلب مواقع کانت واژه‌ها یا عبارات زیر را به نحوی به کار می‌برد که قابل معاوضه با هم‌اند؛ واژگان و عباراتی از قبیل «وحدت ادراک نفسانی استعلایی»، «من»، «من می‌اندیشم»، «سوژه»، «نفس» و «خود». همچنین توضیحات کانت بارها این را روشن می‌کند که این عبارات، نقش‌های متفاوتی را در استدلال او ایفا می‌کنند (Longuenesse, 2017, p.103). با وجود این وی هر بار این واژگان را به نحوی متفاوت به کار بسته است.

گفتیم که نقد روان‌شناسی عقلانی توسط کانت موجب کناره‌نهادن خود دکارتی در فلسفه ذهن معاصر شد. رویکرد ضد روان‌شناسی‌گرایی در قرن بیستم نه تنها در سنت

تحلیلی بلکه در سنت قاره‌ای نیز توسط کسانی همچون هوسرل دنبال شد. عمدتاً بحث کانت دربارهٔ نقدش به روان‌شناسی عقلانی را ناظر به دکارت دانسته‌اند؛ اما این تفسیر چندان دقیق نیست. یکی از دلایل ابهام بحث کانت در باب پندار استعلایی و بستر نامشروط اندیشه، نقد وی بر استدلال عقل‌گرایان و مفهوم جوهر و استلزام آشکارش به یک بستر جوهری اندیشه این است که مفسران مایلند از زمینه (context) تاریخی نقد کانت چشم‌پوشی کنند. اگرچه کانت در نقدش بر مغالطات بیان‌شده در بخش جدل استعلایی کاملاً روشن کرده است که نقدش «نقدی بر کتاب‌ها یا نظام‌های [فلسفی] نیست، بلکه به طور کلی نقدی بر قوه عقل است» (Axii) و بنابراین هدف نقدهای او فیلسوف خاصی نیست؛ اما مفسران اغلب این زمینه تاریخی اظهارات کانت را نادیده انگاشته‌اند یا به نحو غیرنقادانه‌ای دکارت را به مثابه غرض اصلی کانت در بحث از روان‌شناسی عقلانی در نظر گرفته‌اند (Tester, 2014, p.22).

دربارهٔ روان‌شناسی عقلانی تستر (2014, p.25) اظهار می‌کند که کوری دایک (Corey W. Dyck) اخیراً نشان داده است که سنت روان‌شناسی عقلانی که کانت در بحث خود دربارهٔ پندار استعلایی و تعارضات عقل محض آن را به نقد می‌کشد، در زمانه خودش منحصرأً به مثابه یک علم پیشین جدا از یافته‌های روان‌شناسی تجربی مورد ملاحظه قرار نگرفته بود؛ بلکه ولف (Wolff) و دیگران روان‌شناسی تجربی را در جهت تدارک بنیادی اساسی برای جنبه‌های پیشین روان‌شناسی عقلانی در نظر داشتند که جوهریت (substantiality)، بسیط‌بودگی (simplicity)، نامیرایی (immortality) و آزادی نفس را بنا می‌نهاد؛ برای نمونه ولف استدلال می‌کند که رهایی از روان‌شناسی تجربی می‌تواند از طریق به‌کار بستن استدلال‌آوری پیشین (a priori reasoning) در روان‌شناسی عقلانی تعمیم یابد. بنابراین ولف استدلال می‌کند که ما می‌توانیم برخی

واقعیت‌ها دربارهٔ نفس را به واسطه توجه کردن (attending) به خودمان همچون واقعیتی که [بر اساس آن] ما از خودمان و از ایزه‌ها آگاه می‌شویم، ادراک کنیم. دلف (1720, p.48) با استناد به همین واقعیت که ما از خودمان و دیگر ایزه‌ها آگاهی داریم، استدلال می‌کند که ما باید قوه معینی داشته باشیم که به ما این امکان را می‌دهد که در میان ایزه‌ها دست به مقایسه و تفکیک بزنیم. وی استدلال خود را این گونه پیش می‌برد که توانایی مقایسه و تفکیک میان ایزه‌ها مستلزم این است که «نفس یک چیز بسیط باشد» (§742) که «به واسطهٔ خودش وجود دارد» (§743).

باید دقت کرد که نزد کانت «خود» عنصری است که به هیچ عنوان قابل حذف نیست؛ هیچ شناختی بدون در نظر داشتن خود، امکان‌پذیر نیست. بنابراین می‌توان به دیدگاه‌های معاصر که کماکان خود را به عنوان عنصری غیرقابل حذف می‌نگرند اشاره کرد: نزد کانت خودِ وحدت‌یافته یک عنصر حذف‌ناشدنی در توضیح شناخت ما از جهان - که شامل خودمان نیز هست - می‌باشد. این خود، قابل حذف نیست؛ زیرا هم ظرفیت‌های وحدت‌یافته‌اش شناخت را تولید می‌کند، و هم اینکه هر شناختی از یک ایزه همزمان در بردارنده شناخت صریح و تلویحی از این حالات سوژه در حال شناخت است. بر این مبنا کانت معرفت ما از خودمان را از معرفت‌مان به دیگر سنخ از ایزه‌ها - شامل بدن‌های مان - کاملاً متفاوت ملاحظه کرده است. در میان فیلسوفان معاصر، استراوسون، هکتور کاستاندا (Hector-Neri Castañeda)، گرت ایوانز (Gareth Evans)، سیدنی شوemaker (Sydney Shoemaker) و دیگران، مضامین کانتی مربوط به حذف‌ناپذیری خود در معرفت و برخی پیامدهای مختص خودآگاهی (self-knowledge) را بسط داده‌اند. کارهای ایشان به مثابه نقطه مقابل نظریه‌های محبوب «حذف خود» (no self) است که برخی از هیومی‌های معاصر مانند درک پارفیت (Derek Parfit) و دنیل دنت از آن

جانبداری می‌کنند (Kitcher, 2006, p.199).

به عنوان ارزیابی نهایی بخش نخست، آنچه بناست تأثیر فلسفه ذهن کانت بر فلسفه ذهن معاصر خوانده شود، بی‌تردید نمی‌تواند از جنس پاسخ‌ها یا حتی راهکارها باشد، بلکه تنها می‌تواند از منظر طرح مسئله باشد. راه‌حل‌های ارائه‌شده توسط کانت واجد دو ویژگی‌اند که نادیده گرفتن آنها موجب سوء برداشت از فلسفه وی خواهد بود: نخست اینکه کانت فلسفه ذهن خود را در قالبی استعلایی بیان کرده است. خارج کردن وی از این قالب حیاتی مسلماً برخی از مهم‌ترین وجوه فلسفه‌اش را کنار می‌گذارد. دوم اینکه رهیافت‌های وی همه در بستری تاریخی بیان شده‌اند؛ مثلاً ما باید در نظر بگیریم که اساساً بیان کانت از ساختارهای ذهن، یک سازوکار متافیزیکی را ارائه می‌کند. یا دیدگاه وی درباره‌ی علیت اساساً در بستری تاریخی معنا دارد. مطمئناً بسیاری از مسائل مطروحه در فلسفه معاصر، پیش‌تر در فلسفه کانت مورد بحث واقع شده‌اند؛ اما نمی‌توان گفت پیشرفت و دگرگونی رخ داده در این مفاهیم، همه وامدار کانت است. در این مورد باید با احتیاط سخن گفت و تطور مفهومی در حد فاصل آنها را مد نظر قرار داد.

باید دقت کرد که عمده پاسخ‌های کانت و همچنین رویکردهایش امروزه مورد پذیرش فیلسوفان نیست و نقدهای جدی بر آنها وارد است. اما کانت مباحثی را مطرح کرده است که قابلیت بازخوانی و تفسیر دوباره دارند؛ همچنین کانت را باید به مثابه فیلسوفی دانست که سررشته بسیاری از مسائل آینده را به دست داده است؛ بحث‌هایی از قبیل تفکیک قوا و ساختارمند دانستن ذهن، بحث صورت‌های مکان و زمان، تفکیک میان حساسیت، فاهمه و عقل، بیان وی درباره‌ی من استعلایی و شروط امکان تجربه و جز آن، همه به مثابه سررشته‌هایی هستند که جهت حرکت فلسفه پس از وی را تعیین کرده‌اند. مادامی که این مباحث و سررشته‌ها در کانت مورد تفسیر دوباره قرار گیرد،

می‌توان رهیافت‌ها و رویکردهای جدیدی را در نسبت با این مفهوم انتظار داشت.

ه) نسبت کانت و کارکردگرایی

در بخش دوم مقاله نسبت فلسفه ذهن کانت با کارکردگرایی بررسی و نقد می‌شود. کارکردگرایی یکی از بزرگ‌ترین جریان‌های حال حاضر در فلسفه ذهن معاصر محسوب می‌شود که به دلیل قدرت تبیین بالای آن از محبوبیت فراوانی میان فیلسوفان برخوردار است. عمدتاً کارکردگرایی برای مقابله با مشکلات برآمده از رفتارگرایی و نظریه این‌همانی مطرح می‌شود. گسترش نظریات کارکردگرایانه در میان فیلسوفان موجب شده است آنها در پی یافتن خوانشی کارکردگرایانه از فیلسوفانی همچون کانت نیز باشند. به همین دلیل برخی فیلسوفان معاصر، کانت را به مثابه فیلسوفی کارکردگرا (Functionalist) ملاحظه کرده‌اند.

برای خوانش کارکردگرایانه از کانت، عمدتاً (۱) به بند B93 اشاره می‌شود که در آنجا کانت می‌گوید: «هر شهودی، در مقام شهود حسی، بر انفعالات مبتنی است؛ اما مفاهیم بر کارکردها [مبتنی‌اند]. اما من کارکرد را همچون وحدت عمل نظم‌بخشیدن به بازنمایی‌های مختلف تحت یک بازنمایی مشترک می‌دانم» (کانت، ۱۳۹۶، ص ۱۶۰). همچنین اینکه (۲) کانت ذهن را به واحدهای کارکردی سازماندهی می‌کند که هر یک مسئول جنبه‌های گوناگون فرایند سازنده‌ای هستند که احساسات نامتمایز را به مثابه ورودی‌اش می‌گیرد و اندیشه یا حکم را به عنوان خروجی ایجاد می‌کند. نظریه ترکیب کانت - که پیش از محبوبیت کارکردگرایی مرتباً مورد نقد یا بی‌توجهی قرار می‌گرفت - دربردارنده تقسیم‌بندی کانت از عمل ذهنی، به وظایف یا قوای بنیادی‌تر است که برای رخدادن آگاهی، ضروری‌اند. کیچ بازنمایی را در کانت به مثابه ایجاد یک فرایند علی ضروری از ترکیب حالات ذهنی ناهمخوان به دیگر حالات ذهنی،

توضیح می‌دهد (McCormick, 2003, p.258): «ترکیب، یک عمل یا برای اینکه خنثی‌تر باشد، فرایندی است که یک بازنمایی را با افزودن یا هم‌آمیزی عناصر گوناگون در بردارنده آن در حالات شناختی مختلف، در یک حالت دیگری که حاوی عناصری از این حالات است، ایجاد می‌کند. آسان‌ترین شیوه برای تصور عمل ترکیب می‌تواند ملاحظه آنها به مثابه فرایندهایی که کارکردهای (ریاضیاتی) را محقق می‌کنند، باشد؛ فرایندهایی که مجموعه‌ای از حالات ورودی را می‌گیرد و [سپس توسط] عمل ترکیب یک حالت ورودی معین را ایجاد می‌کند» (Kitcher, 1990, p.74). از دید می‌ریپوت کیچر مفهوم کانت از اعمال ترکیب شناختی را یک مفهوم کارکردگرایانه می‌داند، بر مبنایی که ترتیب وابستگی چنین اعمالی به یکدیگر از نوع وابستگی محتوایی (contentual) است (Meerbote, 1990, p.176).

همچنین سلاززا استدلال می‌کند که کانت مقولات را به مثابه مفاهیمی که در فعالیت ذهنی دارای نقش کارکردی‌اند، می‌داند. وی اشاره می‌کند که ما نمی‌دانیم فرایندهای ذهنی چیستند؛ ما این فرایندها را تنها به مثابه تجسم این کارکردها در نظر می‌گیریم (Sellars, 1974. Pp.62-90). بروک نیز معتقد است پافشاری کانت بر غیرقابل شناخت بودن ذهن نومن‌وار مستلزم موافقت با این تصریح کارکردگرایانه است که «کارکرد ذهنی اصولاً می‌تواند در ایزه‌هایی با صورت‌های متفاوت و متعدد تحقق یابد» (McCormick, 2003, p.258).

بنابراین سلاززا، کیچر و بروک به نوعی خوانشی کارکردگرایانه از کانت دارند. اما آیا می‌توان کانت را به نحو کارکردگرایانه تفسیر کرد و در عین حال مفاهیم اساسی فلسفه وی را نیز حفظ کرد؟

درباره کارکردگرایی تعاریف و برداشت‌های (versions) مختلفی وجود دارد.

کارکردگرایی در فلسفه ذهن، نظریه‌ای دربارهٔ حالات و فرایندهای ذهنی است؛ یعنی اینکه ماهیت و طبیعت حالات ذهنی چیست. در واقع کارکردگرایان به دنبال پاسخ به این پرسش‌اند که «حالات ذهنی چیستند؟» و پاسخ آنها این است که حالات ذهنی، حالات کارکردی‌اند (Block, 1982, p.520). به باور بلاک کارکردگرایان حالات ذهنی را در قالب نقش‌های علی‌شان به‌ویژه در قالب روابط علی‌شان با محرک‌های حسی، خروجی‌های رفتاری و دیگر حالات ذهنی توصیف می‌کنند (Ibid, p.521).

همچنین جیگان کیم بر این نظر است که نکته اصلی برای همه تفسیرها و برداشت‌ها از کارکردگرایی، این ایده است که یک حالت ذهنی را می‌توان بر مبنای روابط ورودی-خروجی که به صورت علی واسطه قرار می‌گیرند، توصیف کرد؛ یعنی جایی که ورودی‌ها و خروجی‌ها ممکن است دربردارنده حالات ذهنی دیگر به علاوه محرک‌های حسی و رفتارهای فیزیکی باشند (Kim, 2011, p.169).

همچنین می‌توانیم کارکردگرایی را این گونه نیز تعریف کنیم که بر اساس آن، ایده کارکردگرایی این است که بودن یا داشتن حالت ذهنی M، داشتن حالتی درونی است که وظیفه و کار M را انجام می‌دهد (Ravenscroft, 2005, p.51).

تمثیل مشهوری وجود دارد که معمولاً برای توضیح کارکردگرایی به کار برده می‌شود. صورت کلی آن این است که «اگر چیزی وجود داشته باشد که کار X را انجام دهد، آن‌گاه آن چیز یک X است»؛ برای نمونه یک چیز کاربراتور است تا زمانی که بتواند کار یا وظیفه کاربراتور (مخلوط کردن بنزین و هوا) را انجام دهد؛ بنابراین ماهیت هر چیزی را کارکرد آن تعیین می‌کند. مادامی که شیء الف، کارکرد مخلوط کردن بنزین و هوا را انجام دهد، آن‌گاه الف یک کاربراتور است.

اما بنا به تعاریف و توضیحات فوق، کانت را چگونه می‌توان کارکردگرا دانست؟

دیدیم که در B93، کانت صراحتاً مفاهیم را بر کارکردها مبتنی می‌داند؛ همچنین ذهن را به واحدهای کارکردی تقسیم می‌کند که هر یک بر اساس کارکردشان معرفی می‌شوند؛ برای مثال مفاهیم بر اساس وحدت‌بخشی به بازنمایی‌ها و همچنین به شهودات تعریف می‌شوند (B105). کار فاهمه وحدت‌بخشی است؛ همان طور که کار تخیل، مرتبط‌کردن شهودات با مقولات است. ورودی‌ها که همان کثرات شهودند، تحت صورت‌های شهود مکان و زمان قرار می‌گیرند و سپس با کمک قوه تخیل و به واسطه شاکله‌ها در فاهمه ذیل یکی از مقولات فاهمه قرار گرفته، تبدیل به یک حکم می‌شود. بنابراین به نظر می‌رسد سازوکار کانتی شناخت، دست کم در شکل و صورت آن با کارکردگرایی سازگار است.

تبیین کانت از اعمال ترکیب شناختی یک تبیین کارکردگرایانه است. در عین حال مفاهیمی که اساساً در و برای انجام چنین اعمالی به کار می‌روند و خود قوانینی برای اعمال ترکیب شناختی‌اند، می‌توانند [و از برخی جهات باید] به گونه‌ای نگریسته شوند که از کاربرد آنها در اشخاص انتزاع شده‌اند. چنانچه مفاهیم این گونه در نظر داشته شوند، در پیوند با هم، از دیدگاهی کارکردگرایانه قابل وصف خواهند بود. به همین دلیل است که کانت از هدف‌مندی یا طبیعت نظام‌مند مفاهیم سخن می‌گوید؛ جایی که نظام‌ها در تقابل با مجموعه‌های صرف قرار دارند (Meerbote, 1991, p.164). میربوت با این اوصاف تذکر می‌دهد که همه این گفته‌ها درباره اعمال ترکیب شناختی و نیز مفاهیم شناختی موجب می‌شود احساس کیفیات ذهنی یا کوالیا، برخی دیگر از موارد توصیف آنها از تبیینش حذف شود. اما به نظر وی حتی اگر تمایز بین دو نوع روان‌شناسی در کانت چندان روشن نشده باشد، بازهم برخی وجوه حیات ذهنی شخص و نه همه آنها می‌تواند به نحو کارکردگرایانه تبیین شود (Meerbote, 1991, p.165).

مک‌کورمیک درباره تأثیر فلسفه کانت بر فلسفه معاصر به دو برداشت اشاره می‌کند: (۱) فلسفه ذهن کانت سهم قابل توجهی در ایجاد پروژه‌های علوم شناختی و هوش مصنوعی معاصر دارد که بر خلاف دیدگاه شارحان پوزیتیویست ابتدایی مانند استراوسون است. این دیدگاه توسط کسانی همچون کیچ، بروک، و ویلفرد سلارز تأیید کرده است و مک‌کورمیک با آن موافق است. (۲) بر اساس دیدگاه دوم، نظریه کانت درباره ذهن، نسخه‌ای اولیه از کارکردگرایی است. به باور مک‌کورمیک این دیدگاه یک شباهت سطحی میان کارکردگرایی و فلسفه ذهن کانت را نشان می‌دهد؛ در حالی که میان آنها تفاوت‌های جدی وجود دارد. وی معتقد است کانت روشی استعلایی را که کاملاً از روش کارکردگرایان متمایز و قدرت‌مندتر است، به کار می‌بندد. به باور کانت یک معماری استعلایی خاص (specific transcendental architecture) در ذهن وجود دارد که کارکردگرایی برای شناختن آن ابزار کافی ندارد؛ همچنین دیدگاه کانت استلزامات هستی‌شناختی نیرومندتری نسبت به کارکردگرایی دارد. از دید وی نسبت‌های علیّی فرآورده‌ای از فرایندهای شناختی‌اند که کارکردگرایی آنها را پیش‌فرض گرفته است (McCormick, 2003, p.255).

مک‌کورمیک به پنج مورد بسیار مهم اشاره می‌کند که نظریه کانتی ذهن و کارکردگرایی را از هم جدا می‌سازد:

(۱) معماری استعلایی: دیدگاه کانت از کارکردگرایی از این حیث که کارکردگرایی، تقسیم عمل کارکردی بین حالات ورودی و خروجی بر اساس شاکله‌های مختلف را مجاز نمی‌شمرد، فاصله می‌گیرد.

(۲) روش استعلایی: از دید کانت معماری استعلایی ذهن که در ما استقرار یافته است، در واکنش به نتایج تحقیق تجربی ظرفیت‌ها و قابلیت‌های انسانی، یافته‌های

زیست‌شناسی تکاملی یا انگاره‌های روان‌شناسی عامیانه، نه ایجاد و نه دست‌خوش تغییر می‌شود.

۳) استلزام هستی‌شناختی (Ontological commitment): دیدگاه کانت بر خلاف کارکردگرایی، از استلزامات متافیزیکی و هستی‌شناختی درباره طبیعت ذهنی که می‌اندیشد، فارغ نیست، بلکه به طور جدی به آن می‌پردازد.

۴) روایت غیر علی از کارکردهای ذهنی: ویژگی متمایز نظریه‌های کارکردگرایانه این است که آنها آگاهی را در نسبت با روابط علی حالات ذهنی با یکدیگر و [نیز] با حالات ورودی و خروجی سیستم توضیح می‌دهند؛ اما نزد کانت روایت ما از فرایندهای ذهن، یک روایت علی از روابط بین حالات ذهنی نیست و نمی‌تواند باشد؛ زیرا ترتیب علی رویدادها پیامدی از فرایند شناختی است.

۵) مسئله بازتابی (reflexive problem): کانت یک مسئله منحصر به فرد را شناسایی کرده است که از طبیعت بازگشتی تلاش برای فهم آگاهی خودمان ناشی می‌شود و این مسئله‌ای است که توسط ابزار تحلیل عام (generic analysis tool) که توسط کارکردگرایی تدارک دیده شده، حاصل نشده است. کانت استدلال می‌کند از آنجا که این ذهن است که به دنبال فهم خود است و عملاً سوژه خود را تابع الزامات خودش برای شناخت قرار می‌دهد، پس مانعی برای شناخت ذهن یا خود، آن گونه که فی‌نفسه است، ایجاد می‌شود (McCormick, 2003, p.256).

بدین ترتیب وی نشان می‌دهد چنانچه خوانش کارکردگرایانه‌ای از کانت داشته باشیم، با بسیاری از نظریات اصلی کانت دچار تعارض خواهیم شد. دست کم به نظر ما مک‌کورمیک در موارد (۱) تا (۴) نکات درستی را مطرح می‌کند؛ اما درباره مورد (۵) چنانچه بدین نتیجه بینجامد که هیچ صورتی از خودآگاهی در کانت اتفاق نمی‌افتد و

ممکن نیست، آن‌گاه همان گونه که در قسمت ج (ادراک نفسانی و خودآگاهی) این مقاله توضیح داده شد، دیدگاه وی بر پیش‌فرض‌های نادرستی استوار است.

همان‌طور که بیان شد، دست‌کم می‌توان برخی وجوه حیات ذهنی را در کانت به نحو کارکردگرایانه‌ای تبیین کرد؛ همچنین سازوکار کانت از ذهن یعنی تقسیم ذهن به مجموعه‌ای از واحدها که بر اساس کارکردشان تعریف می‌شوند، می‌تواند مؤید این دیدگاه باشد. اما اگرچه امکان چنین خوانشی از کانت وجود دارد، خواندن کانت بدین نحو، بسیاری از وجوه فلسفه وی را حذف می‌کند. شاید بتوان گفت کانت دست‌کم می‌تواند به عنوان نیای کارکردگرایی معاصر شناخته شود. اما حتی چنین دیدگاهی نیز از نظر تاریخی درست به نظر نمی‌رسد. دست‌کم می‌توان به ارسطو و انتقادهای او بر دوگانه‌انگاری افلاطون اشاره کرد.

ارسطو دوگانه‌انگاری افلاطونی را به‌شدت رد می‌کند. وی با بیان نظریه ماده و صورت می‌کوشد رابطه‌ای میان نفس (soul) و بدن تدارک ببیند. ارسطو در رساله درباره نفس می‌گوید: «نفس جوهری است همچون صورت یک جسم (body) طبیعی دارای حیات بالقوه» (412a19-22). نزد ارسطو نفس همان رابطه‌ای را با بدن یا جسم دارد که شکل یک شمع با مومش دارد (412b6-7). ارسطو احتمالاً نخستین فیلسوفی است که در پی ارائه تبیینی از رابطه ذهن و بدن است؛ تبیینی که هم‌بیش نظریه‌های پیشین را در بر داشته باشد و هم از کاستی‌هایشان دوری کند. ارسطو به‌طور ناخودآگاه همان‌طور که به جایگاه خویش در فلسفه ذهن می‌نگرد که کارکردگرایان معاصر به جایگاه خود می‌نگرند. وی همچون کارکردگرایان معاصر در پی نظریه‌ای درباره ذهن است که از آنچه او به مثابه افراط و تفریط پیشینیان خود می‌پندارد، اجتناب کند. تبیینی که ارسطو ترجیح می‌دهد، فرارویدادگی امر ذهنی بر امر فیزیکی را بدون این‌همان‌سازی انواع

حالات ذهنی با انواع حالات فیزیکی مجسم می‌کند (Shields, 1991, p.19).

بدین ترتیب آنچه درسطح دربارۀ رابطه نفس و بدن انجام می‌دهد، می‌تواند به‌خوبی به مثابه نیای کارکردگرایی ملاحظه شود. اما کانت را می‌توان دست کم این گونه در نظر گرفت که نقش کارکرد را در برخی وجوه ذهن و حیات ذهنی شخص در نظر گرفته است. اگرچه در این مقام تنها باید از شباهت و امکان خوانش کارکردگرایانه از فلسفه ذهن کانت سخن گفت و هرگز نمی‌توان کل فلسفه ذهن او را بر اساس کارکردگرایی روایت و تبیین کرد.

نتیجه

در این پژوهش بنا داشتیم در بخش نخست خطوط کلی تأثیر فلسفه ذهن کانت بر فلسفه ذهن معاصر را بررسی کنیم. بر اساس گزارشی که از فلسفه ذهن کانت بیان کردیم، کانت با اهتمام به دو امر اساسی نشان داد که شناخت ترکیبی پیشین چگونه ممکن است: (۱) تعیین و تفکیک قوای ذهن؛ (۲) توضیح سازوکاری که در آن شناخت ممکن می‌شود. پس از آن دیدیم که ورود اندیشه‌های کانت به فلسفه قرن بیستم با تقابل وی با واقع‌گرایانی مانند مودر صورت پذیرفت. با بازخوانی کانت در آثار فیلسوفانی مانند استراوسون و سلاز دامنۀ اثرگذاری کانت گسترده شد و درنهایت گفتیم که فلسفه ذهن قرن بیستم، تحت سه عنوان کلی به کانت نظر داشته است که عبارت‌اند از: (۱) لزوم وضع ساختاری ضروری برای اندیشه و تجربه، بدین معنا که تمامی تجارب ما باید در قالب و ساختاری معین به دست آیند. این ناشی از کاری بود که کانت با ذهن در بحث تفکیک قوا کرد. تأثیر عمده این دیدگاه را می‌توان در باور کارکردگرایان و نیز در نظریه محاسباتی ذهن مشاهده کرد. (۲) ارتباط میان برخی صورت‌های آگاهی و خودآگاهی که ناظر به اهمیت مفهوم ادراک نفسانی است. پژوهش ما نشان داد نقش

ادراک نفسانی در خودشناسی و خودآگاهی بسیار حیاتی است و دیدیم که این مفهوم تا چه اندازه مورد تفسیرهای گوناگون قرار گرفته است؛ همچنین اینکه خودآگاهی در کانت امری اصیل و اولیه است نه اینکه به مثابه امری ثانوی در پی چیزی دیگر به دست آید. ۳) نقد کانت به روان‌شناسی عقلانی که موجب شد مباحثی پیرامنه درباره خود، نفس و ذهن شکل بگیرد. در این مورد لازم است زمینه‌های تاریخی بحث روشن شود و ما نشان دادیم بحث کانت بیش از اینکه ناظر به خود دکارتی باشد، مرتبط با دیدگاه‌های کسانی همچون ولف بوده است. ۴) تفکیک کانت میان حس و فاهمه توسط کسانی مانند سلاز، دنبال شد. دیدیم که در نظریات اخیر درباره آگاهی اینکه امر فیزیکی موجب تجربه ساجکتیو می‌شود، به مسئله تجربه یا آگاهی پدیداری مشهور است؛ همچنین گفتیم که کانت حس و فاهمه را اگرچه مرتبط با هم در نظر می‌گرفت، هر دو را کاملاً متمایز و غیرقابل تقلیل به یکدیگر می‌دانست و بدین ترتیب پایه‌گذار بحثی شد که امروزه مسئله دشوار آگاهی نامیده می‌شود.

در بخش دوم کوشیدیم تأثیر و نسبت میان کارکردگرایی و فلسفه ذهن کانت را بررسی کنیم. دیدیم که در کانت شواهد بسیار خوبی وجود دارد که می‌تواند ما را در جهت ارائه خوانشی کارکردگرایانه ترغیب کند؛ اینکه ذهن به مثابه مجموعه‌ای از واحدهاست که توسط کارکردهایشان متمایز می‌شوند، مبتنی بودن مفاهیم بر کارکردها و همچنین صورت‌بندی شناخت در کانت بر اساس الگوی ورودی-خروجی از مواردی است که چنین خوانشی را ممکن می‌سازد. نشان دادیم که تفسیر کارکردگرایانه از کانت اگرچه ممکن است، اما با مهم‌ترین آموزه‌های کانتی یعنی معماری و روش استعلایی در تعارض است. چنین خوانشی بسیاری از وجوه حیات ذهنی شخص را کنار می‌گذارد و

مبتهی بر یک شباهت صرفاً صوری است؛ همچنین آگاهی در کارکردگرایی صرفاً بر مبنای روابط بین حالات ذهنی توضیح داده می‌شود؛ در حالی که در کانت این گونه نیست. از طرف دیگر کانت از استلزام هستی‌شناختی ذهن و حالات آن غافل نیست و به طور جدی به آن می‌پردازد؛ در حالی که کارکردگرایی در این باره چیزی نمی‌گوید. بنابراین می‌توان گفت اگرچه کانت در شکل‌گیری کارکردگرایی معاصر مؤثر بوده است، نباید در اندازه این تأثیر مبالغه کرد؛ همچنین نباید او را پیشگام کارکردگرایان معاصر دانست، بلکه تنها می‌توان گفت در برخی موارد از جمله در سازوکار شناختی و ترکیب شناختی می‌توان تفسیری کارکردگرایانه از فلسفه ذهن کانت ارائه داد و رویکرد کانت در شکل‌گیری کارکردگرایی معاصر مؤثر بوده است.

به طور کلی باید اشاره کنیم که هر گونه تفسیر و خوانش از کانت نیازمند این است که دست کم دو مورد را ملاحظه کند که عبارت است از روش استعلایی و زمینه تاریخی که در آن، کانت آن مفهوم را عرضه کرده است. بنابراین اگر تفسیری که از نسبت کانت با فلسفه ذهن معاصر داریم، نافی مهم‌ترین آموزه‌های وی باشد، آن‌گاه دلایل خوبی در دست داریم که چنین تفسیری را کنار بگذاریم.

منابع و مأخذ

۱. کانت، ایمانوئل (۱۳۹۶). نقد عقل محض. ترجمه بهروز نظری، ویراست دوم،

تهران: ققنوس.

2. Allais, L. (2007). Kant's Idealism and the Secondary Quality Analogy. *Journal of History of Philosophy*, 45 (3), 459-84.
3. Allais, L. (2009). Kant, non-conceptual content and the representation of space. *Journal of the History of Philosophy*, 47 (3), 383-413.
4. Ameriks, K (2006). *Kant and the Historical Turn: Philosophy as Critical Interpretation*. Oxford: Oxford University Press.
5. Barnes, Jonathan, ed. (1991). *Complete works of Aristotle*. The revised Oxford translation, Vol.1, Princeton University Press.
6. Bennett, Jonathan (1996). *Kant's Analytic*. Cambridge: Cambridge University Press.
7. Block, Ned J. (1982). Functionalism. *Studies in Logic and the Foundations of Mathematics*, Vol.104. Elsevier, 519-539.
8. Brook, A. (1994). *Kant and the Mind*. Cambridge: Cambridge University Press.
9. Chalmers, D. J. (1995). Facing up to the problem of consciousness. *Journal of Consciousness Studies*, 2 (3), 200-219.
10. Chignell, Andrew (2014). Modal Motivations for Noumenal Ignorance: Knowledge, Cognition, and Coherence. *Kant-Studien*, 105 (4), 573-597.
11. Ginsborg, H (2008). Was Kant a Nonconceptualist?. *Journal of Philosophical Studies*, 137, 65-77.
12. Gomes, Anil & Stephenson, Andrew (2016). On the Relation of Intuition to Cognition. In: Dennis Schulting, *Kantian Nonconceptualism*, London: Palgrave Macmillan, 53-79.

13. Gomes, A. (2017). Kant, the Philosophy of Mind and Twentieth-Century Analytic Philosophy. in: *Kant and the philosophy of mind*, Edited by Anil Gomes and Andrew Stephenson, Oxford University Press.
14. Griffith, Aaron M (2012). Perception and the categories: A conceptualist reading of Kant's Critique of Pure Reason. *European Journal of Philosophy*, 20 (2), 193-222.
15. Hanna, R. (2004). *Kant and the Foundations of Analytic Philosophy*. Oxford: Clarendon Press, Oxford University Press.
16. Hanna, R. (2005). Kant and nonconceptual content. *European Journal of philosophy*, 13 (2), 247-90.
17. Hanna, R. (2008). Kantian Non-Conceptualism. *Philosophical Studies*, Volume 137, 41-64.
18. Kant, I. (1998). *Critique of Pure Reason*. p. Guyer and A. W. Wood (eds./trans.), Cambridge: Cambridge University Press.
19. Kant, I. (1992). *Lectures on Logic*, M. J. Young (ed./trans.), Cambridge: Cambridge University Press.
20. Kant, I. (2002). False Subtlety of the Four Syllogistic Figures Demonstrated. in: *Theoretical Philosophy: 1755–1770*, D. Walford and R. Meerbote (eds./trans.), Cambridge: Cambridge University Press.
21. Kant, I. (2007). *Anthropology, History, and Education*. R. B. Loudon and G. Z. Jller (eds.). M. J. Gregor, p. Guyer, R. B. Loudon, H. Wilson, A. W. Wood, G. Z. Jller, A. Zweig (trans.), Cambridge: Cambridge University Press.
22. Kim, J. (2011). *Philosophy of mind*. Published by Westview Press, A Member of the Perseus Books Group.
23. Kitcher, P. (1990). *Kant's Transcendental Psychology*. New York: Oxford.
24. Kitcher, P. (2006). Kant's philosophy of the cognitive mind. In: *The Cambridge companion to Kant and modern philosophy*, edited by Paul Guyer, Cambridge University Press.

25. Kitcher, P. (2011). The Unity of Kant's Active Thinker. In: *Transcendental Philosophy and Naturalism*, edited by Joel Smith and Peter Sullivan, Oxford University Press, 55-73.
26. Klass, G. (1999). *Interpretation, Apperception and Judgment: An Inquiry Into Kant and Contemporary Philosophy of Mind*. Dissertation, New School for Social Research.
27. Locke, John (1975). *An Essay Concerning Human Understanding*. ed. P. H. Nidditch, Oxford: Clarendon Press.
28. Longuenesse, B. (1998). *Kant and the Capacity to Judge*. Princeton, N. J: Princeton University Press.
29. Longuenesse, B. (2017). *I, Me, Mine: Back to Kant, and Back Again*. Oxford University Press.
30. McDowell, John (1998). The Woodbridge Lectures: Having the World in View, Sellars, Kant, and Intentionality. *Journal of Philosophy*, 95, 431-491.
31. McCormick, M. (2003). Questions about functionalism in Kant's philosophy of mind: lessons for cognitive science. *Journal of Experimental & Theoretical Artificial Intelligence*, 15 (2), 255-266, DOI: 10.1080/0952813021000055180.
32. Meerbote, R. (1991). Kant's functionalism. in: *Historical foundations of cognitive science*, Edited by J-C. Smith, 161-187. DOI: 10.1007/978-94-009-2161-0.
33. Moore, G. E. (2011). *GE Moore: early philosophical writings*. eds Thomas Baldwin and Consuelo Preti, Cambridge: Cambridge University Press.
34. Nagel, T. (1974). What is it like to be a bat?. *Philosophical Review*, 4, 435-450.
35. Putnam, Hilary (1998). Strawson and Skepticism. In: Lewis Edwin Hahn, *The Philosophy of PF Strawson*, La Salle, IL: Open Court.
36. Ravenscroft, Ian (2005). *Philosophy of mind: A beginner's guide*. Oxford University Press, USA.

37. Rorty, R. (1982). Contemporary philosophy of mind. *Synthese*, 53, 323-348.
38. Schulting, D. (2017). Apperception, Self-Consciousness, and Self-Knowledge in Kant. in: *The Palgrave Kant Handbook, Palgrave Handbooks in German Idealism*, 139-161, DOI 10.1057/978-1-137-54656-2_7.
39. Sellars, W. (1974). this I or he or it (the thing) which thinks, In: W. Sellars (ed), *Essays in Philosophy and Its History*, (Dordrecht: Reidel), 62–90.
40. Sellars, Wilfrid (1975). Logical Subjects and Physical Objects-Symposium. *Philosophy and Phenomenological Research*, 17 (4), 458-472.
41. Shields, C. (1991). The first functionalist. in: *Historical foundations of cognitive science*, Edited by J-C. Smith, 19-33, DOI: 10.1007/978-94-009-2161-0.
42. Strawson, P. F.(1966). *The Bounds of Sense: An Essay on the Critique of Pure Reason*. London: Methuen & Co. Ltd.
43. Strawson, P. F (1966). A Bit of Intellectual Autobiography. In: Hans-Johann Glock, *Strawson and Kant*, Oxford: Oxford University Press, 2003.
44. Tester, S. (2014). *Kant's Metaphysics of Mind and Rational Psychology*. (Dissertation), University of Berlin.
45. Tolley, C. (2013). The Non-Conceptuality of the Content of Intuitions: A New Approach. *Journal of Kantian Review*, 18 (1), 107-136.
46. Wiryomartono, Bagoes (2018). Kant's Apperception and Philosophy of Mind. DOI: 10.13140/RG.2.2.19758.20806.
47. Wolff, R. P. (1963). *Kant's Theory of Mental Activity*. Cambridge, MA: Harvard University Press, 133-134.
48. Wolff, C. (2009). Rational Thoughts on God, the World and the Soul of Human Beings, Also All Things in General (1720). in: *Kant's Critique of Pure Reason: Background Source Materials*, edit & trans by Eric Watkins, Cambridge University Press, 7-53.